



پیغام عشق

قسمت پانصد و هفتاد و هشتم





خلاصه شرح ابیات مثنوی و غزلیات دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۹۶ گنج حضور، بخش چهارم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۱۴

نیست مَحْرَم، تا بگویم بی نفاق

تن زدم، وَاللَّهِ أَعْلَمُ بِالْوِفَاقِ

*واللهُ أَعْلَمُ بِالْوِفَاقِ: خدا به حقیقتِ وصال داناتر است.

حیف که مَحْرَمِ دلی نیست که بدون من ذهنی به حرف‌هایم گوش دهد و من بدون نفاق و بی‌ملاحظه، خالصانه حقیقتِ وصال را برایش بازگویم؛ از این رو سکوت می‌کنم و از گفتن اسرارِ وصالِ خداوند خودداری کرده‌ام. خداوند بر حقیقتِ وصال-چگونگی زنده شدن انسان‌ها به خودش - داناترست.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۱۵

مال و تن برفاند، ریزان فنا

حق خریدارش، که اللَّهُ اشْتَرَى

برای مثال، مال و بدن یعنی همانیدگی‌های انسان مثل برف فانی و گذرا هستند و با گذشت زمان از بین می‌روند؛ با وجود این، اگر کسی همانیدگی‌هایش را در راهِ خدا فدا کرده، شناسایی کند و ببندازد، خداوند آن را به بهای بهشت، فضای گشوده‌شده می‌خرد و انسان را به خودش زنده می‌کند.

قرآن کریم، سوره توبه (۹)، آیه ۱۱۱

«إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ...»

«یقیناً خدا از مؤمنان جان‌ها و اموالشان [همانیدگی‌هایشان] را به بهای آن که بهشت [فضای یکتایی] برای آنان باشد خریده



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۱۶

برف‌ها ز آن از ثمنِ اولی سَنَت

که تویی در شک، یقینی نیستت

*ثمن: قیمت، بها، منظور در این جا بهشت و یا لقای ذاتِ الهی است.

برف‌های همانیدگی و دردها به این علت در نظر تو از زنده شدن به خدا باارزش ترست، که در فضای شکِ ذهن به سر می‌بری و به خدا ایمان و یقین نداری.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۱۷

وین عجب ظنّ است در تو ای مَهین

که نمی‌پرد به بستانِ یقین

*مَهین: خوار و ذلیل

ای من ذهنی خوار و ذلیل، این فکرِ همانیده مضر و خطرناک تو چه فکری است که هیچ وقت به سوی بوستانِ یقین، به سوی فضای یکتایی پرواز نمی‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۱۸

هر گمان تشنه‌ی یقین است ای پسر

می‌زند اندر تَزایدِ بال و پر

*تَزاید: زیاد شدن، افزون شدن، افزونی، افزایش



ای پسر، هر من‌ذهنی پر از شک و گمان تشنه و طالب یقین است و برای ازدست دادن فضای شکِ ذهن و رسیدن به یقین فضای گشوده‌شده به‌شدت بال و پر می‌زند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۱۹

چون رسد در علم، پس پر، پا شود

مر یقین را علم او بویا شود

همین که شکِ من‌ذهنی بر اثر تکرار و یادگیری ابیات مولانا به مرتبه علم برسد، پر یعنی کارها و ابزارهای ذهنی او تبدیل به پای استوار و محکم علم و شناسایی می‌شود. او بوی یقین را حس می‌کند و می‌فهمد اگر من‌ذهنی، همانیدگی‌ها و دردهایش را ببندازد ضرر نمی‌کند؛ بنابراین عملاً روی خود کار می‌کند، همانیدگی‌هایش را می‌اندازد و به یقین واصل می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۲۰

ز آنکه هست اندر طریق مُفَتَّن

علم، کمتر از یقین و فوق ظن

*مُفَتَّن: مورد امتحان قرار گرفته، آزمون شده

زیرا آزمون و تحقیق نشان می‌دهد و صحت و درستی آن بارها تجربه شده است که مرتبه علم کمتر از یقین و بالاتر از فکر است.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۲۱

علم، جویای یقین باشد بدان

و آن یقین جویای دیدست و عیان



این مطلب را درک کن که مرتبه علم انسان جویایِ یقین است و مرتبه یقین نیز جویایِ حقیقت، دیدار خدا و زنده شدن به اوست.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۲۲

اندر الہاگم بجو این را کنون

از پسِ کلا، پسِ لُو تَعْلَمُون

*الہاگم: سرگرم کرد شما را

*کلا: نه چنین است

تفاوت مراتب این شناخت‌ها را در آیات ۳ تا ۷ سوره تکاثر باید جست‌وجو کنی. آن جا که می‌فرماید: «نه چنین است، سپس خواهید دانست [که من ذهنی و فکرهای همانیده آن گمانِ باطل است]، باز هم نه چنین است، سپس خواهید دانست [که فکرهای توهمی من ذهنی را نباید جدی بگیرید]، نه چنین است. به راستی که البته دوزخ [دردهای من ذهنی] را خواهید دید، سپس آن را عیناً [به صورت حضور ناظر و یا تجربه دردهای جهنم من ذهنی] خواهید دید.

قرآن کریم، سوره تکاثر (۱۰۲)، آیات ۱ تا ۸

«الہاگمُ التکاثرُ. حتی زرتُمُ المقابرَ. کلا سَوَفَ تَعْلَمُونَ. ثُمَّ کلا سَوَفَ تَعْلَمُونَ. کلا لُو تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْیَقِینِ . لَتَرَوْنَ الْجَحِیمَ . ثُمَّ لَتَرَوْنَهَا عَیْنَ الْیَقِینِ . ثُمَّ لَتَسْأَلَنَّ یَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِیمِ.»

«انباشتگی و هم‌هویت شدن با آن‌ها شما را به خود سرگرم کرد. تا جایی که گورها [مردن در قبر ذهن] را دیدار کردید. نه چنین است [که شما در من ذهنی و از طریق همانیدگی‌ها] می‌پندارید]، در آینده خواهید دانست. باز هم، نه چنین است [که شما [با من ذهنی و فکرهای همانیده] می‌پندارید]، در آینده خواهید دانست. نه چنین است، اگر به علم یقینی می‌دانستید.



البته که دوزخ [جهنم دردهای من ذهنی] را خواهید دید. سپس آن را عیناً [یا به صورت تجربه دردهای من ذهنی و یا به صورت حضور ناظر] خواهید دید. آن گاه شما در آن روز از نعمت‌ها بازپرسی خواهید شد.»

[وقتی به صورت حضور ناظر دوزخ دردهای من ذهنی را ببینیم از خودمان سؤال می‌کنیم آیا به جز دیدن برحسب همانیدگی‌ها، ایجاد درد و انباشته کردن چیزها راه دیگری نداشتیم و نعمت دیگری در این جهان نبود؟]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۲۳

می‌گشَد دانش به بینش ای علیم

گر یقین گشتی، ببینندی جحیم

*جحیم: دوزخ، جهنم

ای دانا، دانش (خواندن ابیات مولانا و کار روی خود) بالاخره منجر به بینش می‌شود. اگر یقین برای مردم حاصل شود و به زندگی زنده شوند، متوجه خواهند شد که من‌ذهنی و دردهای آن همان جهنم است.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۲۴

دید زاید از یقین بی‌امتهال

آنچنانک از ظنّ می‌زاید خیال

*امتهال: مهلت دادن

از یقین بلافاصله بینش، دیدار خدا و زنده شدن به او زاییده می‌شود؛ همان‌طور که از من‌ذهنی خیال همانیده به‌وجود می‌آید.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۲۵

اندر ألهاكم بيان اين بين

که شود علم اليقين، عين اليقين

شرح این نکته را که علم اليقين [شناسایی و کار روی خود] به عين اليقين [زنده شدن به خدا] می انجامد را باید از سوره تکاثر دریابی.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۲۶

از گمان و از يقين بالاترم

وز ملامت برنمی گردد سرم

*برنمی گردد سرم: عقیده ام عوض نمی شود.

مولانا در این جا مجدداً به حکایت مسجد مهمان کش بازمی گردد و از قول آن عاشق صادق که می خواهد نسبت به من ذهنی اش بمیرد می گوید: من به وسیله فضاگشایی، حضور عمیقی پیدا کردم و از جنس زندگی شده ام؛ بنابراین از مرتبه شک و يقين خیلی بالاتر هستم و به خاطر ترساندن و ملامت مردم از عقیده خود دست برنمی دارم.

قرآن کریم، سوره مائده (۵)، آیه ۵۴

«... يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ...»

«... در راه خدا جهاد می کنند [با شناسایی همانیدگی ها را رها می کنند] و از ملامت هیچ ملامتگری نمی هراسند...»



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۲۷

چون دهانم خورد از حلوای او

چشم‌روشن گشتم و بینای او

همین که دهان روح و جانم با فضاگشایی شیرینی و حلوای شادی بی سبب خداوند را خورد، چشم دلم روشن و بینا شد؛ بنابراین خدا را دیدم، به او زنده شدم و از طریق چشم او می بینم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۲۸

پا نهم گستاخ، چون خانه روم

پا نلرزانم، نه کورانم روم

ای گروه سرزنشگر، وقتی من به سوی مسجد، فضای یکتایی که خانه اصلی من است برمی گردم بدون ترس، با روی باز و محکم گام برمی دارم. هرگز از طریق انگیزه‌های من ذهنی قدم‌های سست و لرزان برداشته و مانند نابینایان راه نمی روم؛ بلکه هر لحظه فضا را باز می کنم، تسلیم هستم و هشیارانه حرکت می کنم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۲۹

آنچه گل را گفت حق، خندانش کرد

با دل من گفت و، صد چندانش کرد

آن راز نهانی را که خداوند با گل در میان گذاشته و او را خندان کرده است، همان راز را با دل من نیز گفته است؛ بنابراین دل من نیز در حال باز شدن بوده و صد برابر شادمان و خندان شده است.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۳۰

آنچه زد بر سرّو و قدّش راست کرد

و آنچه از وی نرگس و نسرين بخورد

همان تجلیاتی که خداوند بر انسان نمود و قامت او را مانند درخت سرو برافراشت و به اندازه بی‌نهایت خود کرد و او را از من‌ذهنی آزاد نمود و همان تجلیاتی که چشمِ عدم انسان را باز کرده و مانند گل نرگس و نسرين زیبا ساخت.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۳۱

آنچه نی را کرد شیرین جان و دل

و آنچه خاکی یافت ازو نقش چگل

*چگل: ناحیه‌ای در ترکستان که مردمی به غایت زیبا دارد، در ادبِ پارسی به‌عنوان مظهر زیبایی به کار می‌رود.

آن چیزی که دل و جان نیشکر، انسان زنده به خدا را پر از شکر و شیرین کرده‌است و آن چیزی که جسمِ خاکی انسان بر اثر آن مثل گل‌های رنگارنگ صورت زیبا یافته‌است.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۳۲

آنچه ابرو را چنان طرّار ساخت

چهره را گُلگونه و گلنار ساخت

*طرّار: دزد، جیب‌بر

آن قضا و کن‌فکان الهی که ابروی زیبارویان را آن‌چنان فتنه‌انگیز و دلربا ساخته و چهره‌ معشوقان را مثل گل انار لطیف و زیبا کرده‌است.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۳۳

مر زبان را داد صد افسون‌گری

وآنکه کان را داد زرّ جعفری

*زرّ جعفری: زر ناب، طلای خالص

آن چیزی که به زبان (انسانی مثل مولانا) صد نوع جاذبه بخشیده‌است؛ که می‌تواند خوب حرف بزند و انسان‌ها را افسون کرده، از من ذهنی بیرون بکشد و آن چیزی که سنگ خارا را در دل زمین تبدیل به طلای خالص می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۳۴

چون در زرادخانه باز شد

غمزهای چشم، تیرانداز شد

*زرادخانه: اسلحه‌خانه

*غمز: در لغت به معنی اشاره با چشم و ابروست و در اصطلاح صوفیه به ظهور و خفای حضرت معشوق اطلاق می‌شود. همین که درهای اسلحه‌خانه گشوده شد، اشاره‌های چشم و ابروی خداوند به تیراندازی پرداخت؛ به عبارتی وقتی انسان فضا را باز می‌کند در مخزن اسرار خداوند باز می‌شود و مرتب انرژی‌های زنده‌کننده را به جان انسان می‌زند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۳۵

بر دلم زد تیر و سوداییم کرد

عاشق شکر و شکرخاییم کرد

تیر اشارات معشوق، بر دل من نیز فرونشست و مرا عاشق شادی و شکر نمود تا او را در هر حال سپاس گویم.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۳۶

عاشقِ آنم که هر آن، آن اوست

عقل و جان، جاندارِ یک مرجانِ اوست

*جاندار: حافظ، نگهبان

من عاشقِ آن حقیقتی هستم که هر لحظه به او تعلق دارد. عقل و جان من، از آن هشیاری جان می‌گیرد و خدمتکار و نگهبان فرمان اوست.

برای نوشتن متن خلاصه از برنامه ۶۲۵ کمک گرفته شده است.

با تشکر:

سمیه



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۹۶ گنج حضور، بخش پنجم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۳۷

من نلافم، ور بلافم، همچو آب

نیست در آتش کُشی آم اضطراب

با فضاگشایی ادعاهایم درباره عشق، بی اساس نیست. در این که من آتش درد و ترس از مرگ را می گُشم شکی نیست.

تازه اگر هم ادعایی کنم مانند آبم که بی هیچ پریشانی و اضطرابی، آتش ترس از مرگ و نیستی را خاموش می سازد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۳۸

چون بدزدم؟ چون حَفِیظِ مخزن اوست

چون نباشم سخت‌رو؟ پشتِ من اوست

*حَفِیظ: نگه دارنده، نگهبان، مراقبت کننده

چگونه می توانم از خداوند دزدی کنم، یعنی درحقیقت چگونه می توانم با درد و چیزهای این جهانی همانیده شوم؟

درحالی که خداوند نگهبان خزانة زندگی ست. من چرا در عمل واهمانش و انداختن دردها قوی دل، پر دل و جرأت و با

پشتکار نباشم درحالی که پشتیبانِ من زندگی ست؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۳۹

هر که از خورشید باشد پشت گرم

سخت‌رو باشد، نه بیم او را، نه شرم



هرکسی که پشتوانه‌اش خورشید عالم‌تاب، پروردگار عالم، باشد باروحیه و قوی دل می‌شود. چنین کسی از انداختن همانیدگی نه می‌هراسد و نه شرم و خجالتی دارد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۴۰

همچو روی آفتاب بی‌حذر

گشت رویش خصم سوز و پرده‌در

آن کسی که به وسیله نور الهی دلگرم شده، مانند آفتاب، بی‌هیچ ترس و واهمه‌ای من‌ذهنی را می‌سوزاند و پرده‌های او را می‌درد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۴۱

هر پیمبر سخت‌رو بُد در جهان

یکسواره کوفت بر جیش شهان

*جیش: لشکر، سپاه، ارتش

هریک از پیامبران زنده به حضور در راه زنده شدن به خدا سخت‌رو، دلیر و بی‌باک بودند. تعهدشان را نشکسته و بدون ترس یک‌تنه خود را بر لشکریان من‌ذهنی می‌زدند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۴۲

رو نگردانید از ترس و غمی

یک تنه تنها بزد بر عالمی



هیچ پیامبری نبود که به خاطر ترس از کشته شدن و یا غم و اندوه از انجام مسئولیت خود رُخ برتابد. بلکه یکه و تنها درمقابل یک عالم از مخالفان که من ذهنی داشتند، می ایستاد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۴۳

سنگ باشد سخت‌رو و چشم‌شوخ

او نترسد از جهان پُر کلوخ

*چشم‌شوخ: بی‌حیا، بی‌شرم

[مولانا در این جا فضای گشوده‌شده را به لحاظ سختی و سست بودن به سنگ تشبیه می‌کند.] زیرا سنگ هم محکم است و هم از کسی خجالت نمی‌کشد. اگر جهان پُر از کلوخ‌های نرم و شکننده باشد، سنگ شرم و ترسی ندارد. زیرا هیچ کلوخی محکم‌تر و مقاوم‌تر از سنگ نیست.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۴۴

کآن کلوخ از خشت‌زن، یک لُخت شد

سنگ از صُنْعِ خدایی، سخت شد

*لُخت: سخت، پاره، قسمت

کلوخ به‌وسیلهٔ انسان، تبدیل به خشت، محکم و سخت می‌شود لذا دوام چندان ندارد. اما سنگ، ساختهٔ قدرتِ خداوند است. از این‌رو محکم و باصلابت است.

[بنابراین فضای گشوده‌شدهٔ درون انسان که ساختهٔ دست خداست همچون سنگ، سفت و محکم است. اما من ذهنی که ساختهٔ دست بشر است و به‌وسیلهٔ او سفت شده، دائماً در حال تغییر و فروریزش است.]



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۴۵

گوسفندان گر برون اند از حساب

ز انبہیشان کی بترسد آن قصاب؟

هرچند تعداد گوسفندان از حساب خارج است، اما قصاب از فراوانی و انبوهی گوسفندان کی می ترسد؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۴۶

کُلُّکُمْ رَاعٍ، نبی چون راعی است

خلق مانند رَمَه، او ساعی است

*راعی: چوپان

*ساعی: کوشنده، سعی کننده، در این جا به معنی نگهبان و مراقب آمده است.

همه شما هم به لحاظ پذیرش پیغام اتفاق این لحظه و هم به لحاظ پذیرش مسئولیت اداره خودتان، چوپان هستید.

پیامبر نیز چوپان است. مردم مانند گله احشام اند و پیامبر، نگهبان آنان. [این به معنی تحمیل عقیده و گرفتن حق انتخاب

از دیگران نیست، به معنی کمک، حمایت، آگاه سازی و بیدار کردن است.]

حدیث

«کُلُّکُمْ رَاعٍ و کُلُّکُمْ مَسْئُولٌ عَنِ رَعِيَّتِهِ»

«جملگی شما چوپانید و جملگی شما مسئول رَمَهی خود هستید.»



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۴۷

از رَمه، چوپان نترسد در نبرد

لیکشان حافظ بُود از گرم و سرد

چوپان در مبارزه با گوسفندان هیچ ترسی ندارد. یعنی اگر قرار باشد چوپان با گوسفندان نبرد کند اصلاً بیمناک نمی‌شود. اما چوپان، گوسفندان را از گرمی و سردی حوادثِ ناگوار حفظ می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۴۸

گر زند بانگی ز قهر، او بر رَمه

دان ز مهرست آن، که دارد بر همه

اگر چوپان از روی غضب بر گله خود فریاد بزند، بدان این فریاد از روی مهر و دلسوزی است، یعنی می‌خواهد آن گوسفندان دچار خطر نشوند. [در کل مفهوم این بیت به رابطه ما با زندگی برمی‌گردد، از آن جا که قهر و لطف زندگی برای حفظ ما هردو از جنس مهر هستند.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۴۹

هر زمان گوید به گوشم بختِ نو

که تو را غمگین کنم، غمگین مشو

آن مهمان عاشق گفت: هر بار که فضا را باز می‌کنم، آن بخت نو که هر دم به من رو می‌کند، این را به گوشِ هوشم می‌گوید که: «اگر تو را اندوهگین کردم، تو اندوهگین مشو.» اگر یک همانیدگی را از تو گرفتم به ظاهر این امر توجه نکن، دلت با من باشد، تو غمگین مشو.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۵۰

من تو را غمگین و گریان، زآن کنم

تا کت از چشم بدان، پنهان کنم

[از زبان زندگی می‌گوید:] من از آن رو تو را غمناک و گریان می‌کنم که از چشم زخمِ شروران پنهان سازم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۵۱

تلخ گردانم ز غم‌ها خوی تو

تا بگردد چشم بد از روی تو

من خوی تو را به وسیله غم‌ها تلخ می‌کنم؛ یعنی تو را غصه‌دار می‌کنم تا از چشم بد من‌های ذهنی تو را در امان نگه دارم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۵۲

نه تو صیادی و جوئی منی؟

بنده و افکنده‌ی رای منی؟

مگر تو صیادِ عشق و محبت من و خواهانِ وصالم نیستی؟ مگر تو بنده و تسلیم‌فکر و فرمان‌من نیستی؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۵۳

حیله اندیشی که در من درسی

در فراق و جُستن من بی‌کسی



ای بنده، دائماً می‌اندیشی و تدبیر به کار می‌بری که به وصالم نائل شوی، درحالی‌که در فراق من با کس دیگری هم نمی‌توانی یار و همدم شوی.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۵۴

چاره می‌جوید پی من، درد تو

می‌شنودم دوش، آه سرد تو

درد درونی تو در طلب من به دنبال تدبیر و چاره است. چنان‌که هر لحظه آه‌های سرد و نومیدانه تو را می‌شنیدم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۵۵

من توانم هم که بی این انتظار

ره دهم، بنمایمت راه گزار

خداوند می‌گوید: من می‌توانم حتی بدون این درد و انتظار، راه وصالم را به تو نشان دهم.

[تو فقط باید لحظه‌به‌لحظه فضاگشایی کنی که بدون انتظار زیاد، اتلاف وقت و کارآفرایی در ذهن تو را به خودم راه

دهم.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۵۶

تا ازین گرداب دُوران، وارهی

بر سر گنج وصالم پانهی

تا از این گردابِ ذهن، از فراق و هجران من رها شوی و بر سر گنج حضور وصالم گام بگذاری.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۵۷

لیک شیرینی و لذات مَقر

هست بر اندازه‌ی رنجِ سفر

*مَقر: جای قرار گرفتن و ماندن، جای قرار و آرام، قرارگاه

لیکن شیرینی و لذت مستقر شدن در این لحظه، به اندازه رنجِ سفر است. یعنی عاشق به نسبتِ درد هشیارانهای که کشیده به لذت معنوی و زنده شدن به عمق بی‌نهایت خدا می‌رسد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۵۸

آنگه از شهر و ز خویشانِ برخوری

کز غریبی رنج و محنت‌ها بَری

زمانی از شهر و دیار و خویشان‌ت لذت می‌بری که مدتی را در غربت و رنجِ دوری از وطن به سر برده باشی. هرکسی بیشتر رنجِ غربت در ذهن را ببیند، بیشتر قدر شهر یکتایی که وطن اصلی اوست و قدر استقرار در این لحظه را می‌داند.

با تشکر:

سمانه



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com